

## کار منتقد

بحث شیوا و روشنگر و فاضلانه‌ای که آقای دکتر خانلری در شماره گذشته «سخن» درباره «دانش و هنر» کرده بودند دوسو، تفاهم بزرگ و دو تصورنا درست را بخوبی نمایان ساخت و بدرستی موهوم و باطل شمرد. نویسنده پس از آنکه بنحو کاملاً اقناع کننده‌ای استدلال کرده بود که پدید آمدن آثار هنری صرفاً ناشی از «الهام» نیست و مایه درک آنها منحصرأ «ذوق» نمی‌باشد، نتیجه گرفته بود که «متوسل شدن به «الهام» در بیان علت ایجاد آثار هنری و تکیه کردن به «ذوق» در ادراک هنر و التذاذ از آن، نوعی گریز از تحقیق و پرهیز از آموختن است. حقیقت آنست که در عالم هنر نیز مانند قلمرو دانش اصول و قواعدی ثابت و صریح هست که در ایجاد و ادراک آثار هنری از آموختن آنها چاره نیست.»

نکته سوم که بدنبال بحث مذکور و بر پایه همان استدلالات بمیان می‌آید سنجش و ارزیابی آثار هنری است که خود اشتباه بزرگ و تصور نادرست دیگری است. اگر بپذیریم که «الهام» و «ذوق» عوامل اساسی ایجاد و ادراک آثار هنری نیستند، پس سنجش آثار هنری هم باینکه بر «الهام» هنرمند و «ذوق» خریدار هنر امکان پذیر نخواهد بود. و برآستی هم چنین است.

## رسال جامع علوم انسانی

ممکن است هنرمند واقعاً هنر خود را صرفاً زائیده الهام و یا «طبع» خود بداند، اما در چشم منتقد الهام چیزی جز آمادگی درونی هنرمند برای پروراندن و به قالب ریختن اندیشه و احساس و تجربیات خود نیست این «آمادگی» در ظاهر امر ناگهانی و بی مقدمه و بی گناه جلوه می‌کند (چه بسا شاعرانی که با غرور و فخر صوفیانه‌ای گفته‌اند که فلان شعر در زبردوش آب به ایشان الهام شده و یا اینکه لطیف ترین اثر خود را در اتوبوس، آنهم در گرمسار و ازدحام سرسام آور ماه سرداد، سروده‌اند!) اما این «آمادگی» مانند هر عمل و عکس العمل ذهنی، مقدمات و مراحل دارد که بدون طی آنها، که خود سیر درونی خاصی دارد، حاصل نمی‌گردد. کار منتقد اینست که این مقدمات و مراحل و این «سیر درونی» را، که بر خود هنرمند پوشیده است، بی‌جوئی کند و بنمایاند.

بنا بر این منتقد جهد می نماید که «مکانیسم الهام» را «کشف» کند و نمایان سازد. ولی از این نکته آگاه است که «الهام» درحقیقت عصاره تجربیات زندگی هنرمند است که مدتهای دراز در ذهن او برجای مانده و تخمیر شده است. بگفته دیگر، «الهام» جوشش و غلیان احساسات و اندیشه ها و تجربیات متراکم است. ازینرو، منتقد می گوید که دریا باید مایه این «شراب» از کجا آمده و در چه شرایطی پرورده گشته است. وی می داند که این شراب در خلا، تخمیر نشده ناگزیر آن را ظرفی باید و محیط مساعدی. حتی آنگاه هم که آب انگور در خم سر بسته مدتها در گوشه ای متروک می ماند، با محیط خود رابطه مداوم و مؤثر دارد، چنانکه اگر میزان حرارت محیط متناسب نباشد و یا اینکه آب باران یا هوادر آن نفوذ کند، ناگوار و با فاسدمی شود. پس منتقد می خواهد بداند عصاره اندیشه هنرمند در چه شرایطی تخمیر گردیده است. روابطی که هنرمند ناگزیر با دنیای گرداگرد خود دارد، عامل اصلی این شرایط مساعد یا نامساعد است. اینجاست که منتقد نمی تواند در کار خود صرفاً به خود اثر هنری، فی نفسه، اکتفا کند و ناچار باید پیوندهای هنر و زندگی را بجوید و بنمایاند.

همین جاست که مسأله سنجش ارزش ها به میان می آید. شاعر به منتقد می گوید ترا چه کار که من شعر خود را در چه اوضاع و احوالی ساخته و پرداخته ام؛ بمن بگو که شعر من خوب یا بد است. منتقد در پاسخ می گوید بدون در نظر گرفتن این اوضاع و احوال قضاوت من ناقص خواهد بود و من تا از آنها آگاه نباشم خوبی یا بدی شعر ترا نمی توانم معلوم کنم، زیرا ارزش شعر تو قائم بالذات نیست و به بسیاری ارزش های دیگر بستگی دارد. شاعر باز هم پافشاری می کند و می گوید بگو که این شعر بخودی خود خوب یا بد است. منتقد در جواب می گوید شعر تو وسیله انتقال احساسات و افکار تو به دیگران است و من نمی توانم آنرا فی نفسه ارزیابی کنم، بلکه باید به بینم تأثیر آن در دیگران تا چه حد و ارزش آن برای دیگران تا چه پایه است. اگر طالبان هنر سالی یکبار هم بفکر عشق بازی نمی افتند و توشه و روزم از عشق و عاشقی می زنی، چگونه می توانم شعر ترا خوب بدانم؟

همانطور که هنرمند به دشواری می پذیرد که اثر هنری او صرفاً زائیده «الهام» و «طبع و قاد» نیست و بلکه نتیجه تجربیات و مقدمات و جزئیات و مفرداتی است که خود بدانها توجه ندارد، بدشواری می پذیرد که کار اساسی منتقد نمایانن و ارزیابی این تجربیات و مقدمات... است. هنرمند لاجوجانه از منتقد می خواهد که به این تجربیات و مقدمات... کار نداشته باشد و فقط چکیده و حاصل آنها، یعنی اثر هنری را، بسنجد و ارزیابی کند. گویی که تجزیه و

تحلیل این عوامل «تقدس» هنر او را آلوده می‌سازد و مقام «نیمه خدائی» اش را تنزل می‌دهد. حقیقت، حقیقت تلخ، هم همین است. منتقد هنرمند را از جایگاهی که وی به‌پندار خود ماورای ابرها و در جمع «آسمانیان» اشغال کرده بزیر می‌کشد و میان زمینیان می‌آورد.

بدیهی است شاعری که در شعرهای خود زن را به‌جامهٔ دیو و دد در می‌آورد و او را مسبب مذلت بشر می‌نامد، اگر از منتقد بشنود که «چون در عشق شکست خورده‌ای وزنی که دل‌بسته‌اش بوده‌ای بتو خیانت کرده چنین شعر می‌گوئی» بر خواهد آشفت و فریاد «واهنرا» خواهد کشید و منتقد را هنر شناس و بی‌ذوق و احياناً بی‌شعور خواهد خواند و نفرت زده از او خواهد گریخت و در «صحن مقدس هنر» متحصن خواهد گردید! همچنین بعید نیست که شاعر چماق تکفیر برگیرد و بنام اینکه اظهار نظر منتقد جنبهٔ «اجتماعی» دارد و خالی از روح «هنری» است، وی را هدف لعن و تکفیر سازد.

اما باید دانست که کارمنتقد درست همانجا آغاز می‌شود که هنرمند کار خویش را پایان می‌دهد. بزبانی دیگر، پس از آنکه هنرمند اثر خود را پرداخت و تمام کرد و بصورت يك «جزء لا یتجزی» که همان اثر هنری باشد، در آورد، منتقد کار خود را آغاز می‌نماید و این جزء واحد کامل را از هم می‌شکافد و مجزی می‌کند. سپس برای ترکیب و بهم پیوستن این این قطعات پراکنده طرحی تازه می‌ریزد؛ و این طرح تازه بر اساس اوضاع و احوالی که هنرمند اثر خود را در آنها پرداخته و عرضه کرده و با مقایسه با ارزش‌های موجود، افکنده می‌گردد. همین‌جاست که منتقد ناگزیر باراً از حدود خود اثر هنری فراتر می‌نهد و برای قضاوت دربارهٔ آن، علاوه بر «ارزش هنری»، ارزش‌های دیگری به‌میان می‌کشد. از اینجاست که یکی از منتقدان بزرگ می‌گوید «دست‌بکار نقد و انتقاد زدن در حقیقت بر مسند قضاوت دربارهٔ ارزش‌ها نشستن است.»

منتقد هرگز نمی‌تواند «هم‌سطح» اثر هنری باشد: وی بی‌آنکه خود را ماورای هنر و هنرمند قرار دهد در جایگاهی بلندتر جای می‌گیرد که چشم انداز آن نه تنها اثر هنری و هنرمند است، بلکه بر محیطی که هنرمند هنر خود را در آن آفریده نیز اشراف و احاطه دارد.

دروغله اول، کارمنتقد با کار هنرمند تضاد و مابینت دارد. برخلاف هنر و خلاقیت هنری که تا حد زیادی جنبهٔ «ناهشیاری» دارد، نقد و پژوهش انتقادی کاملاً هشیارانه است. هنرمند آنچه بچشم می‌بیند و بجان احساس می‌کند با توانائی و ظرافتی که در حد همه کس نیست بیان می‌نماید، حال آنکه

منتقد نه به چشم خود می تواند اعتماد داشته باشد و نه بر توانائی احساس خود تکیه تواند زد: کوکب راهنمای او دانش اوست و آگاهی و دانش جفت و هم پیکرند. نور چشم هنرمند «بینش هنری» و قوت دیده منتقد «بینش اجتماعی» است. (اجتماعی به مفهوم همه جانبه و کلی کلمه).

منتقد نه فقط پیکری را که هنرمند بانیم هشیاری آفریده هشیارانه و با آگاهی تمام می شکافد، بلکه هستی هنرمند را، که چه بسا خود هنرمند از خصوصیات واقعی آن بی خبر است، به مدد بینش اجتماعی از هم می گشاید و بدیگران می نماید و درین رهگذر چه بسا حقایق ناشناخته که بر خود هنرمند آشکار می شود - همان حقایقی که وجود هنرمند با آنها پیوند نامرئی و نادانسته دارد.

توماس مان درباره ژرژ لوکاش، که او را «مهمترین منتقد ادبی عصر حاضر» می داند، می نویسد: «مقاله او نمایش جنبه های اجتماعی و روانی وجود من و هنرمند است. وی در این کار چنان قدرت و توانائی بکار برده که من هرگز این خصوصیات خود را آن گونه که وی نمایانده درک نکرده بودم. ازینرو من خویش را رهین منت او می دانم.» این گفته ایست که هنرمندی بزرگ درباره منتقدی بزرگ بر زبان آورده، و جز این هم نمی توان انتظار داشت.

از آنجا که که هنرمند از درون قضاوت می نماید و منتقد از بیرون، (خارج از حدود احساسات شخصی خود)، هنرمند همیشه انتظار دارد که منتقد هم از درون اثر هنری درباره آن قضاوت کند. و چون منتقد چنین نتواند کرد و اثر هنری فی نفسه موضوع کار او نیست، هنرمند از منتقد آزرده می گردد و هدف او را بانیت خود در تضاد می بیند. اما حقیقت امر چنین نیست.

هنرمند، چنانکه گفتیم، درون گرا و درون بین است و واقعیت های خارجی را ابتدا بدنیای باطن خود می کشاند و آنها را در ذهن خود با تأثیرات و احساسات دیگری می آمیزد و سپس بصورت اثر هنری بدنیای خارج باز پس می دهد. ازینرو آثار هنری همیشه لطیف تر و ظریف تر و بلحاظی کامل تر و بفرنج تر از واقعیت خارجی است. اما این استحاله ذهنی واقعیت عینی چه بسا به تحریف واقعیت منجر می گردد، و چه بسا هنرمند از بعضی جنبه های واقعیت بی خبر می ماند. منتقد، که برخلاف هنرمند نیازی به اینگونه درون گرایی و استحاله ذهنی ندارد، می کوشد تا از طریق نقد و انتقاد، پیوند میان هنرمند و زندگی را استوار نگهدارد و نگذارد که هنرمند از زمانه و اماند. صرف نظر از نقشی

که منتقد می تواند در تکمیل و تکامل جنبه های هنری و استتیک اثر هنرمند داشته باشد و صرف نظر از وظیفه ای که بعنوان واسطه میان هنرمند و طالبان هنر بعهده دارد، کار اصلیش اینست که به هنرمند یاری کند تا هر چه بیشتر به واقعیت های زمانه، که مایه اصلی کار هنرمند است، نزدیکتر و مانوس تر گردد.

بنابراین، کارمنتقد، علیرغم آنچه هنرمند می پندارد، با کار او مبیانت و ناسازگاری ندارد. منتقد عامل مکمل و هدایت کننده هنرمند است. وجود او بدون وجود هنرمند بوج و بی معنی است؛ اما وجود هنرمند هم بدون منتقد، گوا اینکه امکان پذیر است، چندان بارور و نیرومند نخواهد بود.

در جوامع ابتدائی، که واقعیت های زندگی اجتماعی بسیار ساده و مشخص است و به شکار و ساده ترین طرز کشاورزی و گله داری و دادوستد و خور و خواب و عشق و ورزی و جنگیدن محدود است، (و از طرفی قوای دراکه فرد هم آتقدر تکامل نیافته که درباره این مسائل کنجکاو و تفحص بیشتری بکند)، هنرمند بدون نیاز به منتقد هنر خویش را کمال می بخشد. اما هر چه جامعه انسانی بیشتر تکامل می یابد و روابط افراد با یکدیگر و با محیط اجتماعی وسیع تر و بفرنج ترمی گردد، رفته رفته وجود منتقد ضروری می گردد، تا آنجا که بدون او سیر تکامل و تعالی هنر کند می شود.

ازینرو، می توان گفت که هنر و نقد هنری مکمل یکدیگر و لازم و ملزوم اند. هنرمند واقعی منافع خویش را با منتقد واقعی در تضاد نمی بیند و کار او را مغتنم می شمرد و از آن بهره می گیرد، همچنانکه توماس مان گفته های ژرژ لوکاش را که باخسونت و حتی بی رحمی در باره آثارش گفته شده بود، بجان پذیرفت و بکار گرفت.

پرتال جامع علوم انسانی  
سیروس پرهام